رسیدن به عشق الهی با اعمال شاقه (درباره «رستاخیز» لئون تولستوی)

حبیبی، مجتبی

بازتاب

ابتکار ماهنامه ادبیات داستانی با موضوع آخرین کتابی که‏ خوانده‏اید،بسیار جالب است.آخرین کتاب در حوزه رمان می‏تواند اولین کتابی باشد که خواندایم،به شرطی که در انتخاب آن پیش‏ آگاهی لازم بوده باشد چنانچه«دن کیشوت»اولین رمان است و خواننده با خواندن آن رمانهای بعدی را کم‏وبیش با معیارهای آن‏ خودآگاهانه و ناخودآگاهانه خواهد سنجید.در اینکه چه کتابهایی‏ را بخوانیم،پیشنهادهای زیادی بوده و هست؛اما کسی نمی‏آموزد چه کتابهایی را نخوانیم.با این مقدمه می‏توان نتیجه‏گیری کرد، خوانده نشدن چه کتابی ضایعه خواهد بود.در حوزه شعر اگر خواننده‏ای‏ از دهها شاعر معاصر و کلاسیک بخواند و از حافظ نخواند،زیان‏ کرده است.این بدان معنا نیست که شاعران دیگر کم‏ارزش‏اند،بلکه‏ در ناگزیری انتخاب به هر دلیلی اعم از وقت،پول و هر چیز دیگر مدنظر است.در حوزه رمان نیز هر رمانی دنیای ویژه خود را پیش‏ روی خواننده قرار می‏دهد،اما آیا امکان بهره‏مندی از همه رمانها وجود دارد؟مگر نه این است که انقلاب اسلامی نگرشی نوین در تمامی نگرشها ایجاد کرده است؟مگر حرکت توحیدگرای انسانی از فراز و نشیب‏های جبر و اختیار نمی‏گذرد؟در پاسخ به این سئوالها و برگزیدن الگویی برای نویسندگان و خوانندگان ایرانی که رمان‏ را از غرب وام گرفته‏اند،آیا برگزیدن هنرمندی جز لئون تولستوی‏ بزرگ که هم صاحب سبک است،هم مبلّغ توحید و عرفان و هم‏ تکنسین بزرگ که تواناییهای او به تمامی کشف و بازگویی نشده‏ است،ناسپاسی به این اندیشمند و هنرمند بزرگ نیست؟شاید بشود گفت خواندن اثری از تولستوی در کنار لذت بردن،قانع شدن،سرگرم‏ شدن و سیر در دنیای تصویر هنرمند،راهی به سوی توحید نیز باشد که با زبانی شیوا و تصویری روشن از ضمیر انسان همراه شده است. در این نگرش نباید از آموزش اخلاق‏گرای آثار تولستوی،آن هم در زمانه‏ای که اخلاقیات مورد هجوم فراوان بی‏بند و باری رسانه‏ای‏ واقع شده است،غفلت کرد.در اینجا به اختصار رمان«رستاخیز» تولستوی بزرگ را مرور می‏کنیم که در مجامع فرهنگی ما از الگو قرار دادن آن پرهیز شده است.از این جهت رمان رستاخیز را باید در زمره داستانهای جهت‏دار آموزشی مورد توجه قرار داد. شخصیت‏پردازی‏های تولستوی و درام خاصی که او پی‏ریزی و اجرا می‏کند،رمان را از یک نوشته صرفا پندگرایانه بیرون می‏کشد و آن‏ را با نتیجه‏گیری نهایی‏اش به یک کتاب کامل مذهبی نزدیک‏ می‏کند.نیلیدیف شاهزاده،به واسطه خطایی پا از حد و مرزش بیرون‏ و همین خطا و عواقب آن مسبب انقلاب در زندگی مادی‏ و عضوی او می‏شود.رئالیسم خشن تولستوی در نمایاندن زشتیهای‏ جامعه همراه با گلها و گلهایی که در دو سوی جاده رسم شده اجتماع‏ قرار دارند،به حرکت درمی‏آید.جالب آن است که به سعادت رسیدن‏ نیلیدیف و ماسووا بی‏تأثیر بر زندگی اطرافیان آنان نیست.چنانکه‏ در ادامه روند داستان می‏خوانیم از انقلاب درونی نیلیدیف دهقانان‏ زیادی به آزادی عمل و مالکیت رسیده‏اند.زندانیان زیادی توسط مرد سیاح انگلیسی از رفرم برخوردار می‏شوند.چند جایی بی‏گناهانی‏ تبرئه می‏گردند،اما تولستوی آینده نیلیدیف را به رغم شناختن‏ حقیقت باز به آینده حواله می‏دهد و او را فرشته مطلق نمی‏سازد. تولستوی در شخصیت‏پردازی دو قهرمان اصلی کتاب،سیر تحول‏ نیلیدیف از اشرافیت و اخلاق برخاسته از آن تا نزدیک شدن به‏ ماسلوا،زندانیان،آزادی دهقانان و در نهایت در گذشتن از عشق به‏ مجتبی حبیبی ماسلوا و رسیدن به عشق الهی و عمومی،را در طیفی گسترده به‏ خوبی نشان می‏دهد.

نیلیدیف به از دست دادن موقعیتهای اجتماعی و امکانات مادی‏ و حتی عشق ماسلوا به دستاورد بزرگ انقلاب درونی می‏رسد. روان‏شناسی تولستوی عمیق است.نیلیدیف حتی در اوج رستگاری‏ و فاصله زیاد پیدا کردن با گذشته‏اش هرازگاهی دید عادات و اخلاق‏ گذشته‏اش را برای لحظه‏ای هم که شده،بیدار شده می‏بیند.چنانکه‏ ماسلوا نیز در زندان گاهی دچار وسوسه شور جنسی می‏شود.با حاکمیت جبر اجتماعی افراد با باطن زیبا به کارهای زشت خود ادامه‏ می‏دهند.افرادی دانسته ستم روا می‏دارند و گروهی هم تنها برای‏ بقاء خود شکم دیگران را می‏درند و تولستوی می‏گوید که هیچکس‏ بد مطلق یا خوب مطلق نیست.سیر داستان آرام‏آرام پیش می‏رود. ماسلوا بعد از حامله شدن از نیلیدیف و رانده شدن از خانواده اشرافیت‏ در جستجوی کار برمی‏آید،اما با داشتن ظاهر زیبا،امکان زندگی‏ عادی برای او وجود ندارد.

او بعد از آنکه نمی‏تواند بچه‏اش را در یتیم‏خانه بگذارد و بچه‏ می‏میرد،ناچار راهی روسپی خانه‏ها می‏شود.مستی و بی‏خبری‏ شبانه‏روزی و غرق شدن در خود فروشی اول عمدی و سپس اعتیادآور زنگی غالب او می‏شود.سرانجام در یکی از شبها دو نفر مستخدم‏ هتل محل اقامت مرد تاجر که شبی را با ماسلواست،برای ربودن‏ پولهای مرد او را می‏کشند و اتاق را ترک می‏کنند و جرم قتل بر گردن ماسلوا می‏افتد.

ماسلوا در دادگاهی که نیلیدیف جزو هیئت منصفه‏اش هست، محکوم به چهار سال زندان و تبعید به سیبری می‏شود.بعد از محکومیت ماسلواست که وجدان نیلیدیف بیدار می‏شود و درصدد پاک کردن گناهان خود برمی‏آید.نویسنده پیام داستان خود را صفحه 176 چنین بیان می‏کند:«...هرکسی در زندگی خو در صورتی به انجام کاری موفق می‏شود که آن کار را به جای خود مفید و مهم شناخته باشد.هرکس،هرچه باشد و هرکه باشد، درباره وضع اجتماعی خود یک عقیده و اندیشه‏ای دارد که عمل‏ خود را هم‏سودمند و هم ضروری تشخیص می‏دهد.کسانی که‏ تصور می‏کنند دزدها،آدمکشها،جاسوسها و فاحشه‏ها از شغل خود ننگ و عار دارند در اشتباهند.چنین نیست!

آدمیانی که در اثر دست تقدیر و یا درنتیجه سوءرفتار خود دارای وضع و روش خاصی در زندگانی شده‏اند که هرچه درواقع‏ زشت و فجیع باشد آنها برخلاف،عمل خود را مباح و جایز می‏دانند. وضع و روش خود را به‏طور قطع هم خیلی محترم و هم نافع‏ می‏شمارند.برای اینکه از نقطه‏نظر خود جانبداری نمایند و عقیده‏ خود را اثبات کنند،این اشخاص خواه ناخواه خود را در محیطی قرار می‏دهند که با اندیشه ایشان موافق باشد،محیطی که رفتار آنها را بپسندد و عقیده آنها را در باب زندگی صحه بگذارد.

گاهی می‏بینیم دزدی به مهارت و تردستی خود افتخار می‏کند یا روسپی از فسق و فجور خویش مباهات می‏نماید،یا آدم‏کش از قساوت و بی‏رحمی خود فخر دارد متعجب می‏شویم!ولی لین تعجب‏ ما از آن است که ما در محیط تنگ و محدود آن تباهکاران قرار نداریم.آری وقتی ثروتمندی از ثروت خود یا سرداری از فتوحات‏ خود و یا صاحب جاهی از مقام خویش مباهات می‏نماید ما تعجب‏ نمی‏کنیم و حال آنکه ثروت این جز سرقت و فتوحات آن جز قتل‏ نفس،مقام و منزلت آن دیگری جز استبداد و ظلم چیز دیگری‏ نیست.

محیط فاسدی که کردارهای زشت و ناپسند ایشان را مجاز و پسندیده می‏شمارد،بزرگ‏تر از زیردستان آنهاست.به‏طوری که ما خود نیز در آن داخل هستیم.»

در آثار تولستوی آشتی هنر با ذات توحیدگرایانه انسان درآمیخته‏ است.کسی با سرنوشتی خوب مطلق یا بد مطلق آفریده شده‏ نیست.بهشت به بهانه‏ای به دست نمی‏آید.هر رستگاری بهایی‏ به ارزش خود می‏طلبد.امید به رستگاری هرچند باریک‏تر از مو بشود،اما قطع نمی‏شود.

جهان‏بینی نویسنده از آنجایی که هنرمند را متعهد می‏داند،در پیام آثارش در جان خواننده نفوذ می‏کند؛چنانکه خود در صفحه‏ 393«رستاخیز»می‏گوید:«یکی از اشتباهات بسیار متداول که مردم‏ غالبا به آن گرفتارند،آن است که تصور می‏کنند هر انسانی دارای‏ صفات مشخص می‏باشد.مثلا فلانی آدم خوبی است.فلانی آدم‏ تنبلی است.دیگری باهوش است.ولی نباید بگوییم شخصی مطلقا خوب یا مطلقا بد است.آدمیان شبیه رودخانه‏ای هستند که همه‏ آنها از عنصر معلومی ترکیب یافته‏اند؛لیکن بعضی عریض‏اند،بعضی‏ تنگ و سریع.هر فرد بشری در ذات و نهاد خود بذر تمام صفات‏ خاصه بشری را کم‏وبیش دارد و هریک از آن را در مواقعی گاهی‏ ظاهر می‏کند.در یک وقت یک جنبه و یک صورت از هناد خویش‏ را جلوه‏گر می‏سازد و جنبه‏های دیگری را مخفی نگه می‏دارد...»